



پس هشتم

دکارت و عالم خارج از ذهن

بحث جدایی ذهن (Subject) و عین (Object) و مسائل مربوط به آن، نظیر امکان تطابق یا عدم تطابق آن دو با یکدیگر که از مشخصه‌های فلسفه جدید اروپایی به‌شمار می‌آید، آن قدرها هم که به نظر می‌آید، مطلب جدیدی نیست؛ بلکه ریشه‌های آن به دوران قدیم و به قدمتی مقارن ظهور خود فلسفه بازمی‌گردد. همچون بیشتر مسائل فلسفی که آغازشان در هاله‌ای از تاریکی و ابهام قرار دارد، در این مورد هم نمی‌توان اشاره دقیق به زمان ظهور چنین تصویری از عالم (به مثابه وجود مختلف) داشت اما با این حال می‌توان حدس زد که تامل متفکران اولیه یونانی در باب ماهیت جهان و انسان، خود به خود شاید به شکلی ناخودآگاه، چهارچوب‌های کلی این بحث را نیز بنا نهاده باشد؛ از این رو لازم است که توجهی دقیق‌تر به این موضوع داشته باشیم.

علی‌اشرفی

تأجایی که می‌دانیم، ثابت شده به مشارکی که در دست داریم، اول بار سوفیست‌ها و نسبی‌انگاران یونانی بودند که باب توجه آدمی را از مسائل صرفاً جهان‌شناسانه به امور بشری و معرفت‌شناسانه گشودند؛ اما تلقی آنان از شناخت انسانی، برداشتی شکاکانه و نسبی‌انگارانه بود؛ داشت که این نیز به نوبه خود به تزک‌زل قطعیات اخلاقی و اجتماعی مردمان منجر می‌شد. بنابراین ظهور سقراط و سپس شاگرد نامدارش افلاطون، نقطه لوجی بود که با بهره‌گیری از مسائل اخلاقی و فروکشیدن مسائل جهان‌شناسی از

جایگاه اولیه آن و تعویض آن با امور انسانی (یا به تعبیر دیگری از اندیشمندان، فروکشیدن آسمان به زمین) نه فقط به این جریان رصمیت بخشید بلکه با معرفی فلسفه، آن را ضامن وجود حقایق و اصول قطعی و مطلق معرفتی و اخلاقی قرار داد. بنابراین در یونان باستان ۲ جریان مختلف - و نه در ابتدا همزمان - وجود داشت: نخست، توجه فیلسوفان اولیه یونانی به «عین» در قالب مباحث جهان‌شناسانه آنها و دوم، توجه سوفیست‌ها و سقراط به مباحث معرفت‌شناسانه در قالب مسائل اخلاقی، سیاسی و... مجموع این ۲ جریان به شکل

بیکرهای واحد سرانجام در اندیشه افلاطون نتج یافت که در تشبیه معروف «خط»^۱ او قابل مشاهده است. خلاصه مطلب این است که هر چند افلاطون به تطبیق یک به یک عوالم وجود و عوالم معرفت یا شناخت پرداخته اما باین حال انسان را دوگانگی را نیز پذیرفته است؛ دوگانگی‌ای که با تقسیم عالم ذهن و عین به ۲ قسمت عالی و دلی به عوارض پس عقلی در پهنه فلسفه انجامید. در واقع شاید بتوان ریشه تضاد میان ذهن و عین را که اندکان بعدی‌شان در پدیدار و پایی را ده‌ها به خود مشغول داشت، در همان اندیشه آغازین افلاطون یافت که به‌طور قطعی حکم به جدایی امر محسوس و قوه حس در مقابل امر معقول و قوه عقل می‌دهد.

موضع دکارت در قبال عالم خارج

پس از دوران زکود فلسفه در قرون وسطی که به آزادی آن از قید مذهب در دوره رنسانس انجامید، جهان‌اندیشه غرب چهارمهای جدید و بزرگی به خود دید. که هر یک مرفه‌کننده طرحی نو در فلسفه بودند. دکارت چهارمهای است که از آغاز گران و نیز پدر فلسفه مدرن به‌شمار می‌رود؛ او در ابتدای کار خود «شک دستوری» (Methodical doubt) را مبنای کار خود قرار داد. شک به عنوان یک روش فلسفی، امری بی‌سابقه نبوده؛ نه فقط در افلاطون و نیز دوران آکادمی‌های متوسط و جدید، بلکه مغالرت با دوره خود دکارت توسط مونتینی (Montiny) نیز از شک به عنوان یک عمل فلسفی استفاده شده بود؛ اما تمایز شکاکیت واقعی باین نوع از شک که غیرواقعی

و متدیک در نظر گرفته می‌شود، هیچ‌گاه به این شکل و تا این حد متمایز و رسمیت یافته نبوده؛ اشتکار دکارت در اینجاست که او قصد ندارد با افروفتن در ورطه شک، از میدان بحث فریب حقیقت بگریزد بلکه می‌خواهد به آن چنان پاسخ قطعی‌ای دست پیدا کند که نه فقط به مونتینی و امثال او جواب دهد، حتی هست به تاسیس یک بنیان فلسفی سیستماتیک و یقینی همچون ریاضیات بزند. شاید ایمان خطیر دکارت به چنین کاری، ریشه در شگفتی و سابقه اکتشافات بزرگ او در قلمرو ریاضیات داشته باشد یا در نظر گرفتن این فرض، ما به این نتیجه رهنمون می‌شویم که گویی او هرگز نتوانست (و شاید هم هنوز زود بود) به این نکته توجه داشته باشد که یقین موجود در ریاضیات را می‌توان صرفاً در قلمرو مفاهیم مجرد و مطلق ذهنی قابل دستیابی دانست و نه در قلمرو فلسفه‌ای که دانش‌اش به تبیین عالم متغیر خارجی نیز کشیده می‌شود. در واقع عدم امکان دستیابی به یقین به واسطه حمل احکام ذهنی بر موضوعات عینی، معضلی بوده که تاکنون نیز گریبان فلسفه‌های تحلیلی را رها نکرده است.

دکارت تحت تأثیر نبوغ خود در عرصه ریاضیات و با تکیه بر یک «روش ریاضی» می‌کوشد تا پس از ویرانی شکاکیت خود به تجدید بنای دژ فلسفه بپردازد. او بر این اساس به یک روش تحلیل و ترکیب دست می‌زند تا بتواند تک‌تک بر همین غیر قابل بحث خود را که به مثابه اجزای این بنا هستند، بر سر جای خود بنشانند. به گفته راسل، «بخش ترمیمی و اثباتی فلسفه دکارت بسیار کمتر از بخش نقادانه و شکاکانه‌اش، جالب توجه است چرا که در بخش شکاکانه فلسفه او با ظرافت طبعی مواجه می‌شویم که نمودارش را در بخش مثبت فلسفه‌اش نمی‌یابیم و بسیاری از حقایقی که با تردیدهای اساسی کنار گذاشته شده بود، بدون دقت در اثبات و استدلال پذیرفته می‌شوند»^۲. بهر حال او در باز جست فلسفه به روش ریاضی، چارهای غیر از این نداشت که از مفاهیم بهره بگیرد و حضور روش ریاضی نیز به این معناست که نظمی ریاضی‌وار بر سر تاسیس اندیشه حاکم باشد. آغاز کردن از مفاهیم، دکارت را به این طریقه راهنمایی کرد که ابتدا نفس یا خود (خودی که فقط می‌اندیشد) (ego) و سپس خدا و آنگاه جهان خارج را اثبات کند که در اینجا بر اساس موضوع این مقاله ما به بررسی مسأله اثبات عالم خارج و ارتباط آن با خود یا نفس می‌پردازیم.

دلایل دکارت برای اثبات عالم خارج اصلی‌ترین برهان دکارت برای اثبات عالم خارج، تقریباً همان برهان است که غالباً رایج‌ترینها برای اثبات صحت ادعای خویش مبنی بر وجود «عینی» مستقل از ذهن اقله می‌کنند که در آن سعی می‌شود از افعال ما در قبال امر اک حسی، وجود جوهری فعال و تاثیرگذار (که همان اجسام و عالم خارج باشند) نتیجه گرفته شود؛ با این تفاوت که دکارت، به‌عنوان رابا جزئیات بیشتری شرح می‌دهد و می‌کوشد مقدمات بحث را به خوبی سرهم کند و از این جهت، ابتدا مفهوم تخیل (Imayina'ion) را روشن ساخته، چرا که قوه تخیل و البته مفاهیم مربوط به آن برای متفکری که بنا دارد تا همه چیز را از مفاهیم استخراج کند، تنها وسیله‌ای خواهد بود که می‌توان از آن مدد گرفت و در این باره به وسیله‌ای، عالم خارج را اثبات کرد. خلاصه بیان دکارت در این خصوص این است: انسان علاوه بر قوه عقل واحد قدرت تخیل

تاریخچه فلسفه دکارت

از دانسته‌هایش شگوه و تردیدی روانی است. و بنا بر این مابعدالطبیعه از گزند چندو چون شک و تردید رها و در ایقان و اطمینان، هیرتبه ریاضیات شود یکی از چیزهایی که بر خلاف عرف و تصور رایج عموم مردم، دکارت روش شک دستوری یا تجربی خود را در آن به کار می‌برد، وجود عالم خارجی و اجسام بود دیگر پس از طرف همه تر دیدهای سابق در خصوص نفس خود و خداوند او خود را اعزاز می‌دید تا جهان خارج را نیز بر سر جای خود بازگرداند به عبارات دیگر، او می‌خواست به هر ترتیبی که شده یک «رئالیست» باشد او در بخش ششم از کتاب «ملاحظات» همه همتی مصروف به اعزاز و اثبات وجود اجسام خارجی است اما جالب است که با وجود این تلاش جدی، او متهم به فسمی از ایندالیسم است به این معنی که اندیشه‌های دکارت را حاوی پذیر ایندالیسم مخصوصاً از آن نوع که بعدها در «عبارت‌ها» به ظهور رسید و کلامتجر به تفکر عالم مادی شد دانسته‌اند و این است. تعداد نهفته‌ای است که فی‌نفسه در اندیشه دکارتی وجود دارد تا آن زمان، مردم به جهان خارج باور داشتند ولی دکارت سعی داشت این باور را برهنه و مدلل سازد تا پس از آن مردم به وجود اجسام، علم پیدا کنند و عیب کار نیز درست در همین جاست که برهان بسیار بیشتر از یک باور ساده و پیرامون است که البته مذهبش نه فقط یک ذهن فردی بلکه تمام انسان موجود است می‌تواند مورد تردید قرار بگیرد تا وقتی که اعتقاد به وجود جهان خارج حجیت خود را از باور شایع میان مردمان بگیرد. موجه‌تر از زمانی می‌تواند که یک نفر بخواهد این اعتقاد را (با زور براهینی که شاید در قوام و استحکام از پس شک‌های تجربی و موشکافانه بر نیاید) به اثبات برساند. با این توضیح باید گفت که فلسفه دکارت به ۴ طریق یا به ۴ دلیل که البته بی‌شکایت به یکدیگر نیستند، به ایندالیسم بازگشتی منتهی شده است. الف) دکارت شک‌هایی را مطرح کرد که بعداً حتی خود او نیز نتوانست چنان که باید و شاید به آنها پاسخ بگوید. ب) پیش‌تر گفته‌ای از اسرار عقل

کرمیم که مبین همین معنی است. به عبارتی شک‌های او دقیق‌تر هستند تا پاسخ او به این شک‌ها. پاسخ‌های دکارت، بعضاً جواب‌هایی بر سرری و خالی از ظرافت فکری‌اند و آن دقت و ظرافت منطقی ابتدایی که ساز او انتظار داریم، دیگر در اینجا پیدا نیست. دکارت پس از بلز سازی بنای فلسفی خود بر اساس «کوگیتو» یکی دو گام اول را با احتیاط بر می‌دارد ولی کسی بعد به شکلی سلاطه‌سلاطه و ناگهان بی‌پروا بلند پروازی‌هایی مرتکب می‌شود که خلاف روش معهود است.

آنچه دکارت وعده می‌دهد پذیرش هر آن چیزی است که در دستی آن دقیقاً محرز باشد ولی پس از اینکه وجود نفس را با بوق و کرنا اثبات می‌کند، باز هم دوباره در دام بسیاری از پیش‌فرض‌های از سطوی می‌افتد که سعی در آزادی خود از قید آنها دارد و این نشان می‌دهد که فلسفه دکارتی هنوز در مرحله‌ای نیست که کاملاً بتواند خود را از قیود کهن فلسفی برهانده، مثلاً دکارت برای اثبات خداوند از این قاعده معمول و متداول فلسفه مدرن می‌بهره می‌گیرد که «علا می‌تواند حداقل باید به اندازه معلولش وجود کند». اما هرگز نمی‌توانیم به یاد آوریم که این اصل کی و چگونه توسط او پذیرفته شده است. همین

نقطه ضعفها از این بخش از فلسفه دکارت موجب شد. تا هم در زمان خود او و هم پس از وی، بسیاری از متفکران مابعدالطبیعه در پی برهان نقیص و نقد آثار و اندیشه‌هایش برآیند. نمونه این نقیصه در قضیه معروف نفس و بدن نیز قابل مشاهده است که شاید به تعبیری بتوان عنصر اصلی فلسفه‌های «ماتریالیست» «سپسیور» و «لاپه‌نیتیست» و «الغتمی» در حل این معضل دانست. در واقع داستانی که با دکارت آغاز شد، یه نهدی نه چندان خرسند کننده ادامه یافت.

اما مطلب دیگر آنکه حتی با منفع دانستن استدلال و بی‌شکایت دکارت در نحوه تبیین رابطه ذهن و بدن، بر خوردی خواهیم داشت با فلسفه پارکلی که در حداد تقیبنی سرراست‌تر از آنچه دکارت مدعی بیان آن است، ارائه داده است. مگر نه این است که دکارت قائل به وجود امر آگاهی است که نمی‌تواند قابل ارجاع به خود نفس باشد و باید که حتماً از بیرون آمده باشند؟ پسپس خوبا حتی با این فرض، فلسفه ایندالیسمی بار کلی می‌تواند کارآمدی و موجهیت خود را به ثبوت برساند. زیرا او به مسأله‌ای می‌گوید آری ما خدای تمام تصورات و ادراکات خود نیستیم بلکه خداوند موجب آنهاست. به عبارات دیگر فرق است میان وجود خارجی روحانی و مدرک (perception) و وجود خارجی جسمانی و مادی. دکارت در اثبات عالم مادی کوشید اما در نهایت چیزی که به دست آورده اثبات وجود خارجی بود و نه وجود خارجی مادی. همین امر منظور نظر پارکلی نیز هست تا این نفیوت که وجود خارجی از نظر پارکلی است. یعنی استی عالم ادراکات خداوند که طرف همه تصورات است بی‌آنکه شکیبای از مادیات یا جسمانی در آن راه داشته باشد.

ب) وقتی دکارت قائل به جدایی دو جوهر نفس و بدن شد، سرراحتاً متکرر تاثیر و تاثر این دو تیز بود. نظریه «عده صنوبری» که نیز به هیچوجه نتوانست توجیه‌کننده ارتباط نفس و بدن در نظر منتقدان باشد. بنابراین راه حلی باقی نماند جز آنکه باز نمودن این گروه به دست خداوند سپرده شود. به این ترتیب که مثلاً در فلسفه «ماتریالیست» خدا فاعل تامی است که مقارن با هر تغییر در نفس یا بدن، متناسب با آن در دیگری نیز تغییر به وجود می‌آورد. بنابراین نظریه بدن و واسطه از نفس خبر دارد و نه نفس از بدن.

به عبارت بهتر در این طرز تفکر که دقیقاً می‌توان آن را برآیندی از اعتناست دکارت در باب تمایز نفس و بدن دانست. نفس دیگر معانی با تعلق مورد نظر اسطو به عنوان صورت بدن در نظر گرفته نمی‌شود بلکه ذهن یا روح مجرد و مغزقی است که به کلی در نسبت یا بدن بی‌ارتباط و بی‌خبر است. هر این صورت این سؤال مطرح می‌شود که اصلاً وجود جوهر جسمانی چه ضرورتی می‌تواند داشته باشد؟ مثلاً ماتریالیست، خود چگونه به این اعتقاد رسیده بود؟ شاید اگر ماتریالیست یک مسیحی به شدت معتقد نبود و در کتاب مقدس به آیه‌ای که به خلقت جهان توسط خداوند اشاره دارد، بر نمی‌خورف هرگز نمی‌توانست وجود عالم جسمانی یا خارجی را بپذیرد.

پس از این مسیر منطقی تحول اندیشه‌ها، همچنان ادامه داشت تا به ظهور فلسفه پارکلی انجامید که او به عبارتی نتیجه همه

دکارت تحت تاثیر نبوغ خود در عرصه ریاضیات و با تکیه بر یک «روش ریاضی» می‌کوشد تا پس از ویرانی شکاکیت خود به تجدید بنای دژ فلسفه بپردازد. بنای او در این کار روش «تحلیل و ترکیب» است.

این مقدمات را اعلام کرده‌اند که قول به وجود عالم خارجی هیچ ضرورتی ندارد زیرا اگر واقعاً چنان که دکارت می‌گفت نفس و بدن (یا جوهر جسمانی) چنان متناوبند که پارای تاثیر و تاثر در یکدیگر را نشانسته باشند و اگر به قول ماتریالیست همه این تاثیرات نیز به مدد مشیت خداوند میسر هستند پس دیگر چه ضرورتی دارد که وجود اجسام امر مسلمی در نظر گرفته شود؟ آیا اگر فرض کنیم که همه آنچه که در می‌بینیم، تصوراتی بیش نیستند که به واسطه اراده خداوند در ما عارض می‌شوند به تبیین ساده‌تر دست نیافته‌ایم؟ در واقع این نظریه ایندالیسمی، چیزی جز سرنوشت طبیعی رئالیسم مترازل دکارت نیست که اینک رخ می‌نماید.

نقد استدلالات دکارت در باره اثبات عالم خارج الف) تنها وسیله‌ای که دکارت به کمک آن می‌خواهد خود را از مرحله ایندالیسم برهاند و عالم حقیقی و خارجی را اثبات کند قوه تخیل است که پیداست مسلم گرفتن چنین قوای با خصایص ویژه آن، یا موشکافی به کاررفته در تأملات اولیه او به هیچوجه سازگار نیست زیرا قبول آن مساوی با قبول شیوه مدرنی است که با این اصل مسلم او که باید هر آنچه که به معیار وضوح و تمایز پذیرفته شود کنار گذاشته شود، سازگار است. اما آیا واقعاً با وضوح و تمایز، امر آک می‌شود که قوه خیال به جسم، قیام دارد یا این تکرار همان نظر اصحاب اسکولاستیک است که «خیال» را مادی می‌دانستند و ادراک صرف و تعقل را غیر مادی. در واقع چنین به نظر می‌رسد که دکارت اگر قصد داشت همان دقت نظر بخش شکاکانه فلسفه خود را در بخش مثبت آن نیز اعمال کند باید تعریف دقیقی از قوه تخیل، خصایص و افعال آن به دست داده و تیز ثابت کند که همه اینها با ملاک وضوح و تمایز همخوانی دارند و سپس این را مقرر خلاصی از ایندالیسم قرار دهد و این کاری است که او از عهد آن بر نیامده و بنابراین دلیل است که منتقدان او روح ایندالیسم دور معالی بعد را اشعاعی از فلسفه او به شمار می‌آورند.

ب) «عده» فیلسوف مشهور انگلیسی و بروج مفهوم «عقل سلیم» (comen sense) در این باور است که مسأله فلسفی این نیست که ما برای اثبات عالم خارج چه دلیلی داریم بلکه مسأله آن است که ما برای افکار عالم خارج به چه دلیلی می‌توانیم متمسک شویم به اعتقاد او عقل سلیم ما با فهم مشترک به عنوان و دهمای عمومی، طبیعتاً همه مردمان را به این عقیده رهنمون است که به وجود عالم خارج معترف باشند. ما بر پایه این حس و فهم مشترک به عالم خارج معتقد می‌شویم. حال سؤال اصلی این است که حجیت کلام مرجع استدلال را برای این خواهد بود که در برابر عقل سلیم که ظاهر اصلی ترین محکم بر روی آری عقلانی است، قد علم کند؟ ظاهراً تا زمانی که ذهن انسان، عقل سلیم یا فهم مشترک را به عنوان تنها معیار دلاوری در برابر خود درنده ظاهراً هیچ دلیلی نمی‌تواند توجیهی موجه‌تر از ادعای آن ارائه کند. به این ترتیب، بنابراین این نظریه دکارت از همان ابتدا که به شکوک خود در باب عالم خارج اعتقاد می‌کند و در پی یافتن براهینی برای اثبات آن می‌رود، در حقیقت به خطا رفته است.

- ۱- جمهوری، ۱۶۰۹ و ۱۶۱۱
 ۲- رسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف‌بی‌بهری، کتاب پرواز، تهران، ۱۳۲۲، ص ۲۸۴
 ۳- تاملات، کلمات منتخب، ۱۶۰۰-۱۶۰۱
 ۴- کتاب ارفینش، ۱